

به نام خدا

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

هم‌اندیشی در مورد

روحیات و خلق و خوی ایرانیان

متن تنقیح شده و ویرایش یافته‌ی جلسه‌ی هجدهم

حسینیه ارشاد ۲۳ آذر ۱۳۸۷

اعضای شرکت کننده در جلسه‌ی هجدهم (به ترتیب حروف الفبا) خانم‌ها و آقایان:

مهندس عنایت اتحاد، مهندس عبدالله امینی، اکبر بدیع‌زادگان، دکتر محمدحسین بنی‌اسدی، زینب ترکمان، محمد ترکمان، دکتر ناصر تکمیل‌همایون، مهندس شهرام حلاج، مصیب دوانی، محترم رحمانی، عباس سپاسی، محمدرضا صافی، محمود فاضلی بیرجندی، دکتر ابراهیم فیوضات، دکتر مقصود فراستخواه، علی قاسمی، دکتر محمدامین قانع‌راد، مرتضی کاظمیان، مهندس رضا گل‌احمر، محمدجواد مظفر، مهندس امیرسعید موسوی حجازی.

طرح بحث توسط دکتر مقصود فراستخواه

بررسی اخلاق اجتماعی برمبنای نظریه‌ی بازی‌ها

مقدمه

هرچند به نظر می‌رسد که منطقی‌توان از روحیات ایرانی با رویکردی ذات باورانه سخن گفت و اساساً در ایران به دشواری می‌توان اخلاقیات ثابت و یکسانی به صورت یکپارچه نشان داد، ولی شواهد کافی می‌توان دید که حکایت از فراوانی و تکرار برخی الگوهای رفتاری در یک دوره‌ی زمانی دارند. بر مبنای همین نوع شواهد گفته می‌شود که در میان بخش بزرگی از گروه‌های اجتماعی ایران، رفتارهایی مانند بی‌اعتمادی، هنجارشکنی، اقسام تظاهر و رفتارهای چندگانه و امثال آن شیوع پیدا کرده است. بدین ترتیب شاید بتوان ادعا کرد که خلیاتی اجتماعی در این سرزمین بحث انگیز شده است.

بر مبنای نتایج پژوهشی که یکی از دانشگاه‌های آمریکا با موضوع اخلاق و اقتصاد و در میان ۱۹۰ کشور دنیا بر اساس ۱۲ شاخص اخلاقی، انجام گرفته است تا رتبه ۲۹، هیچ کشور اسلامی دیده نمی‌شود، کشور مالزی در رده ۳۰ و ایران در رتبه ۱۳۰ قرار دارد. (سرمايه ۸۷/۱/۲۹)

نظریه‌ی بازی‌ها و تأملاتی در خلیاتی ایرانی

در جلسه‌ی حاضر این موضوع را از دیدگاه نظریه‌ی بازی‌ها بررسی می‌کنیم. تئوری بازی‌ها یکی از نظریات پایه برای تبیین و توضیح رفتارهای بشری است. بازی، فعالیتی است میان دو یا چند نفر که در آن، طرف‌های بازی راهبردهایی دارند و در راستای این راهبردها، دست به انتخاب‌هایی می‌زنند، تصمیماتی می‌گیرند و رفتارهایی می‌کنند. این انتخاب‌ها، به یک لحاظ - و حداقل بر مبنای منطق خاص انتخاب‌کنندگان - انتخابی عقلانی^۱ محسوب می‌شوند و مشمول نوعی عقلانیت هستند. قواعدی واقعی (و نه لزوماً درست) بر این انتخاب‌ها حاکم است و مطلوبیت‌هایی از طریق آنها دنبال می‌شود یا از فقدان نامطلوبیت‌هایی احتراز می‌شود. عقلانیت بازی اعم از درست بودن است. طرف‌های بازی عقلانیتی دارند که بر اساس آن رفتار می‌کنند و بر انتخاب‌هایشان یک نوع قواعد واقعی حاکم است. قواعد واقعی اعم از قواعد درست است. منظورمان این است که این قواعد واقعیت دارد و طرف‌های بازی بر اساس آن قواعد بازی می‌کنند و برای آنها منطقی قائلند. (احمدی و معماریانی، ۱۳۸۵،

(۱۷)

1. Rational Choice

بازی برکنش و واکنش طرف‌های بازی مبتنی است. چیزی که در بازی مهم است این است که انتخاب‌های عقلانی طرف‌های بازی با همدیگر نوعی ارتباط متقابل دارد.^۱ به‌همین دلیل است که موقعیت بازی، نوعی موقعیت استراتژیک محسوب می‌شود. هرکسی در یک موقعیت استراتژیک قرار دارد و با دیگری براساس راهبردی که دارد رفتار می‌کند، و رفتارش متأثر از رفتار طرف دیگر یا طرف‌های دیگر بازی است. (Stanford Encyclopedia of philosophy, 2004)

نظریه بازی در واقع درصدد فهم رفتارها در موقعیت‌های استراتژیک است. هرچند نظریه بازی‌ها، شاخه‌ای از ریاضیات کاربردی است ولی در سایر حوزه‌ها مانند اقتصاد، علوم سیاسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و اخلاق و جز آن نیز به آن استناد می‌شود.

نظریه بازی‌ها در سال ۱۹۲۸ توسط جان ون نویمان^۲ (ریاضی‌دان مجارستانی) به‌میان آمد. نویمان رفتارهای سیاسی در سطح کلان جهان دوره‌ی جنگ سرد را میان دو کشور ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی، در قالب «بازی با مجموع صفر»^۳ مدل‌سازی کرد. در سال ۱۹۴۴ با انتشار کتاب *تئوری بازی‌ها و رفتار اقتصادی* توسط «نویمان» و «مورگنشترن»^۴ (اقتصاددان اتریشی) نظریه بازی‌ها جایگاه وسیعی در علوم اقتصادی پیدا کرد و سپس به سایر حوزه‌ها تسری یافت. (عبدلی، ۱۳۸۶)

در این نظریات از انواع بازی‌ها بحث می‌شود. اینکه طرف‌های بازی، براساس چه منطقی و چه نوع راهبردهایی رفتار کنند و کدام نوع بازی را در پیش بگیرند و آن را چگونه پیش ببرند، همه و همه تابعی از یک سلسله قواعد واقعی (مانند همکاری یا خودخواهی یا انصاف یا غیر آن) است. یک نمونه «قاعده‌ی رقابت»^۵ است؛ قاعده‌ی رقابت یک نوع بازی به‌وجود می‌آورد؛ نمونه‌ی دیگر «قاعده‌ی شراکتی»^۶ است که یک نوع بازی دیگر به‌وجود می‌آورد؛ مثال‌های دیگر «بازی انصاف» یا «بازی خودخواهی» است. قواعد بازی می‌تواند اخلاقی یا غیراخلاقی باشد (وبر؛ رشیدیان و منوچهری، ۱۳۷۳ / گای؛ محمودیان و آریاچهر / Kuhn, 2004)

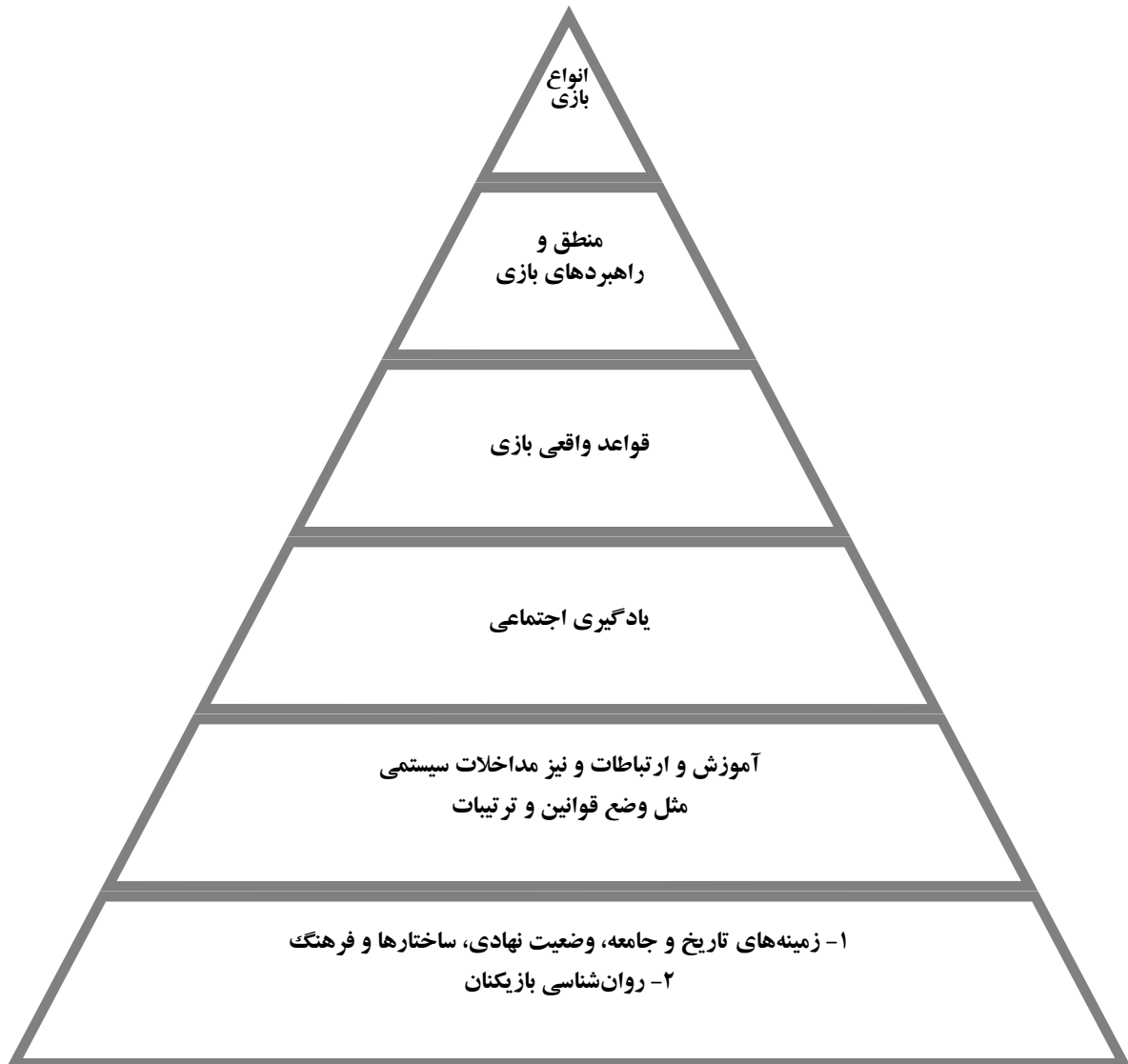
مثلاً بازی زن و شوهر در زندگی خانوادگی ممکن است با قواعد قهر و مشاجره صورت گیرد، یا ممکن است با قواعد گفتگو و تفاهم باشد. بازی گروه‌ها با هم می‌تواند با قواعد رقابتی یا غارتی انجام پذیرد. اما خود این قواعد که بازی را به‌وجود می‌آورند از کجا نشأت می‌گیرند؟ پاسخ داده شده است که این قواعد، به نوبه‌ی خود از یک سو تحت تأثیر زمینه‌های تاریخ و جامعه، وضعیت نهادی، ساختارها و فرهنگ، و از سوی دیگر تحت تأثیر روانشناسی بازیکنان هستند. قواعد، به درجات زیادی، از طریق نوعی یادگیری اجتماعی، آموخته می‌شوند و البته از آموزش و ارتباطات و نیز مداخلات سیستمی مثل وضع قوانین و ترتیبات ... هم متأثرند. (نمودار ۱)

1. Interdependent
4. Oskar Mongenstern

2. Neumann, John Von
5. Competition

3. Zero-Sum
6. Cooperation

نمودار ۱- چارچوب پایه نظری



برحسب بحثی که ما در این سلسله جلسات انجام می‌دهیم و می‌خواهیم دنبال بکنیم، این پرسش مطرح است که چگونه می‌شود در جایی، قاعده‌ی دروغ گفتن و بازی‌های دروغ و دغل رایج می‌شود؟ بازی دروغ، خود منطقی دارد که این منطق از یک زمینه‌ی تاریخی و اجتماعی و فرهنگی خاصی مشروب می‌شود. همین‌طور است قواعد دیگری که در بازی‌های اجتماعی به کار می‌رود، مانند قاعده‌ی پرخاش، یا همکاری، یا خودخواهی، یا انصاف و...

قواعد بازی در واقع قواعد آموخته شده‌ی رفتار هستند که از طریق همان یادگیری اجتماعی و ریشه‌های زمینه‌ای فرهنگی، نهادی، تاریخی، متحقق می‌شوند. البته چنان که گفتیم، آموزش هم می‌تواند قواعد را تحت تأثیر قرار دهد، مداخلات سیستمی می‌تواند قواعد را توسعه دهد و دچار تغییر کند؛ ارتقاء و بهبود دهد.

از انواع بازی‌ها، دسته‌بندی‌های مختلفی گرفته است که چند نمونه در زیر ذکر می‌شود؛

الف. بازی متقارن / بازی نامتقارن^۱؛ در بازی‌های متقارن، انواع راهبردهای مختلف - مستقل از اینکه کدام یک از طرف‌های بازی آنها را انتخاب کنند - نتایج قابل پیش‌بینی و قیاس‌پذیری را دارند؛ اما در بازی‌های نامتقارن، یک راهبرد مشابه، بسته به آن که توسط کدام طرف انتخاب بشود نتایج متفاوتی به بار می‌آورد.

ب. بازی با مجموع صفر / بازی با مجموع غیر صفر؛ در بازی‌های با مجموع صفر، «برنده - بازنده» وجود دارد، اما در بازی‌های با مجموع غیر صفر، راهبردهایی امکان‌پذیر است که برای تمام طرف‌های بازی می‌تواند مطلوبیت داشته باشد؛ به عبارت دیگر این بازی‌ها از نوع «برنده - برنده»^۲ اند. بازی‌های برنده - برنده برخلاف بازی‌های «برد - باخت» یا بازی‌های «باخت - باخت» منطقی و قواعدی دارند که تمام طرف‌های بازی می‌توانند در یک نقطه‌ای تعادل، مطلوبیت‌های خودش را به شکل میانگینی بگیرد. یعنی یک نقطه‌ی تعادل^۳، وجود دارد که در آنجا همه‌ی بازیگرها منافع خودشان را به طور متوسط بهینه^۴ می‌کنند.

پ. بازی پیوسته / ناپیوسته؛ برحسب اینکه روند بازی تا چه حدی از عنصر تصادف و آشوب به دور و برکنار و به صورت ساده و خطی قابل پیش‌بینی است یا نیست.

و به همین صورت دسته‌بندی‌های دیگری مانند «بازی با اطلاعات کامل و بازی با اطلاعات ناقص»، «بازی تعاونی، بازی غیرتعاونی»، «بازی کارآمد و بازی ناکارآمد» و غیر آن. (احمدی و معماریانی، ۱۳۸۵ / عبدلی،

۱۳۸۶ / هاشمی پرست، ۱۳۸۵ / اصغرپور، ۱۳۸۵ / Stanford Encyclopedia of philosophy, 2004)

برهمن اساس باید بررسی کنیم که در ایران با زمینه‌ها و تاریخ و وضعیت نهادی و فرهنگی که داشته یا دارد، چه نوع بازی‌هایی بیشتر توانسته توسعه پیدا کند و باب شود و رواج پیدا کند. مردم با چه بازی‌هایی توانسته‌اند مسئله‌های خود را حل کنند؟ مثلاً بازی با مجموع صفر بیشتر گرفته است یا بازی‌های با مجموع غیر صفر؟ بازی‌های برنده - برنده بیشتر جواب می‌داده است یا بازی‌های برنده - بازنده؟ بازی‌ها، نوعاً پیوسته بوده است یا ناپیوسته؟ بازی با اطلاعات کامل بوده یا ناقص؟ و چیزهای دیگر...

1. Symmetric -asymmetric

2. Win-Win

3. Focal Point

4. Optimize

بازی معمای زندانی

نمونه‌ای از بازی‌ها، بازی معمای زندانی^۱ است. دو نفر متهم در زندان هستند و از آنها جداگانه بازپرسی می‌شود، هیچ یک اطلاعی از اظهارات همدیگر ندارند. اما می‌دانند که چنانچه هر دو سکوت پیشه کنند حداکثر کیفری که می‌شوند ۱ سال زندان است. چنانچه یک طرف شواهدی علیه طرف دیگر ارائه کند او را لو بدهد آزاد خواهد شد و در این صورت دیگری به پنج سال محکوم خواهد شد؛ اما اگر هر دو همدیگر را لو بدهند، هر دو، سه سال زندان خواهند گذراند. (در جدول ۲ این ماتریس در مقیاس ۱۰ نشان داده شده است)

جدول ۲- معمای زندانی (P.D.)

	من سکوت می‌کنم	من لو دهم
او سکوت می‌کند	۰،۰ هر دو یک سال در زندان می‌مانیم	۱۰ و -۴ من آزاد می‌شوم او پنج سال در زندان می‌ماند
او لو می‌دهد	۱۰، -۴ او آزاد می‌شود من پنج سال در زندان می‌مانم	-۱۰، -۱۰ هر دو سه سال در زندان می‌مانیم

در این جدول، سکوت من و او، نیازمند وجود اعتماد متقابل است (قاعده اعتماد متقابل). اگر قاعده اعتماد در زندگی و تجربه‌ها و حافظه‌ی تاریخی و خاطرات ما وجود داشته باشد، اگر تصویری که از همدیگر و از خود داریم مبتنی بر اعتماد متقابل باشد، و اگر انباشتی که ما از خاطرات اجتماعی داریم و در واقع، یادگیری اجتماعی ما، به طرف‌های بازی بگوید که می‌توانند به هم اعتماد کنند، هر دو سکوت می‌کنیم و هزینه‌ی کمتری می‌پردازیم. اما اگر چنین بازی‌ای را پیش نمی‌گیریم و من لو می‌دهم و او هم لو می‌دهد، این نتیجه‌ی بی‌اعتمادی است و خیانت پایاپای روی می‌دهد. اگر من لو بدهم، اما او سکوت بکند برحسب یک منطق به او خیانت ورزیده‌ام و برحسب منطق دیگر زرنگی کرده‌ام. او نیز بنا به یک منطق شرافت به خرج داده است، اما بنا به یک منطق دیگر، شرافت او ناکارآمد تلقی می‌شود و چه بسا حماقت نیز شمرده می‌شود. این بازی از نوع بازی با حاصل جمع غیرصفر است. (پاندستون؛ کتیرایی، ۱۳۸۶)

حال این بحث مطرح می‌شود که در بازی‌هایی که در زمینه‌های ایرانی صورت می‌گیرد چقدر زمینه برای قاعده‌ی اعتماد متقابل مساعد است؟ و چقدر سرمایه‌های اجتماعی در ایران وجود دارد؟ چقدر مسئله‌ی بی‌اعتمادی و دشواری بازی اعتماد در ایران وجود دارد؟

بازی ترسوها

نمونه‌ی دیگر بازی ترسوها^۱ است؛ یک مثال از این بازی، دو نفر راننده است که هر یک در ماشینی از دو سوی یک پل می‌آیند به طوری که فقط یک ماشین می‌تواند از روی پل بگذرد. اگر هر دو توقف کنیم، نوعی همکاری ناکارآمد است، چنانچه هر دو حرکت کنیم به تنش و تعارض منافع می‌انجامد. اگر من حرکت بکنم و او توقف بکند یا بالعکس، یک طرف گذشت و طرف دیگر زرنگی کرده است. این نمونه‌ای از بازی مجموع صفر است. رقابت‌های مخرب تسلیحاتی و هسته‌ای در سیاست بین‌الملل نمونه‌ای از این نوع بازی است. (جدول ۳ در مقیاس ۱۰)

جدول ۳- بازی پل

	او متوقف می‌شود	او حرکت می‌کند
من متوقف می‌شوم	۰،۰ همکاری ناکارآمد	۱۰،-۲ گذشت ناکارآمد
من حرکت می‌کنم	۱۰،-۲ زرنگی ناکارآمد	-۱۰،-۱۰ تنش / تعارض منافع

هریک از قدرت‌ها می‌گویند که اگر من خلع سلاح کنم دیگری نخواهد کرد و برای من مشکل ایجاد خواهد شد. من کار خود را متوقف خواهم کرد ولی او حرکت خواهد کرد. بحث‌های جدی در این حوزه وجود دارد. اساساً در مقیاس «اجتماعی و زمانی» کلان، بازی گذشت، ناکارآمد است؛ زیرا اولاً بازی به‌روانشناسی بازیکنان موکول شده است که امری غیرقابل پیش‌بینی است. ثانیاً پیوسته امکان دارد شرایط به گونه‌ای باشد که توقف برای من پرهزینه باشد؛ مثلاً ممکن است مخاطراتی مرا به عبور سریع از پل وادار بکند یا زمان برای من کالای کمیابی باشد. از سوی دیگر ممکن است تکرار این بازی مرا به این نتیجه برساند که چرا دیگران برای من توقف نمی‌کنند و این من هستم که باید برای دیگران بایستم؟ گذشته از این، وقتی تعداد بازیگر زیاد باشد، ماشین‌های دیگری نیز از جلو و پشت می‌رسند و مشاهدات و تجربه‌ها حاکی از آن است که اگر کسی متوقف بشود مرتب در دو سوی پل ازدحام ماشین‌ها بیشتر می‌شود؛ این بازی پیچیده‌تر می‌شود. داستان رفتار ترافیکی ما در شهرها از این قرار است.

بازی هم‌کنشی میان - شخصی

نمونه‌ای از پیچیده‌شدن بازی را در بازی هم‌کنشی میان - شخصی^۲ تامس هاریس^۳ مبتنی بر روانشناسی تحلیل رفتار متقابل^۴ آریک برن ملاحظه می‌کنیم. در رفتار با دیگران، یک شخصیت بالغ فرض را بر این می‌گذارد که «من خوبم

1. Chicken Game
3. Thomas Harris

2. Interpersonal Interaction
4. Transactional Analysis

و تو نیز خوبی». چنانچه او «خودشیفته» باشد، رفتارش بر این باور مبتنی خواهد بود که «من خوبم و تو بد». اما اگر او عزت نفس خود را از دست داده باشد با این اعتقاد رفتار می کند که «من بدم و تو خوب». سرانجام در صورتی که وی پارانوئای تعمیم یافته‌ی حتی نسبت به خود داشته باشد فرض اش در هر رفتاری این است که «من بدم و تو نیز بدی». (هریس؛ فصیح، ۱۳۸۶) اکنون اگر متقابلاً طرف دیگر نیز هریک از این حالات را داشته باشد، ماتریس‌های پیچیده‌تری پیش می آید که ساده‌ترین حالت آن برای رفتار متقابل دو نفر به صورت جدول ۴ نشان داده شده است.

جدول ۴- تحلیل رفتار متقابل

	I'm OK, You're OK	I'm OK, You're not OK	I'm not OK, You're OK	I'm not OK, You're not OK
I'm OK, You're OK	۱۰،۱۰	۱۰،-6	-4،10	-9،10
I'm OK, You're not OK	10،-6	-9،-9	-6،-9	-10،-9.5
I'm not OK, You're OK	10،-4	-9،-6	-5،-5	-10،-3
I'm not OK , You're not OK	10،-9	-9.5،-10	-3،-10	-10،-10

در اینجا است که اهمیت زمینه های تاریخ و جامعه، وضعیت نهادی، ساختارها و فرهنگ آشکار می شود. اگر در بازی رانندگان اخیرالذکر، نوعی تجربه های تاریخی و یادگیری اجتماعی، رانندگان را به این فکر سوق می دهد که در این سرزمین باید گلیم خویش را از آب بیرون کشید و به آنها ناخودآگاه القا می کند که اگر دیر بجنبی، باختی؛ در آن صورت بازی گذشت به بازی حماقت، و بازی زرنگی به بازی عقلانیت تبدیل می شود. پس بدون اصلاحات نهادی و ساختاری و تغییرات فرهنگی، قواعد بازی بهبود و ارتقا نمی یابد.

چگونه می توان منطق بازی های اجتماعی را ارتقا بخشید؟

همان طور که ملاحظه شد آموزش و نیز مداخلات سیستمی مثل وضع قوانین و ترتیبات می تواند سبب شود که بازی پل از حالت بازی مجموع صفر در بیاید. مثلاً اگر پل دوطرفه شود یا در دوسوی پل، از چراغ هوشمند استفاده گردد، یا حداقل، حق تقدمها بر حسب قبل و بعد از ظهر مشخص بشود یا پلیس مدرن آموزش دیده ای در صحنه حضور داشته باشد و رانندگان نیز در کنار این ترتیبات، از انواع آموزش های اجتماعی برخوردار بشوند، بازی پل، ارتقا پیدا می کند.

بدون مداخلات سیستمی، هیچ وقت قواعد بازی بهبود و ارتقاء پیدا نمی کند. برای مثال اخیراً برخی بانک ها دستگاهی گذاشته اند که هر مراجعه کننده ای که وارد می شود یک شماره به شکل اتوماتیک می گیرد و شماره ها

به ترتیب نوبت، در تابلوی الکترونیکی نشان داده می‌شود و اعلام می‌گردد که هر شماره به کدام باجه مراجعه کند. بنابراین مراجعان راحت می‌نشینند و می‌دانند که مثلاً تا چند دقیقه به باجه‌ی فلان مراجعه می‌کند و کارشان انجام می‌شود. این «مداخله»، شرایط و قواعد و منطق بازی را عوض می‌کند. اگر به شکل سنتی می‌ایستادند، ممکن بود هر کسی با دیگری مشاجره کند که نوبت من است و من زودتر آمده‌ام و بحث‌های دیگر. پس می‌بینید که مداخلات سیستمی، آموزش‌ها، شرایط و زمینه‌ها می‌تواند در بازی‌ها نقش داشته باشد.

اکنون می‌توان بحث کرد که آیا جامعه‌ی ایران تا حدی به سمت بازی‌های از نوع «برنده-بازنده» با مجموع صفر و ناکارآمد سوق پیدا کرده است؟ چرا؟ آیا زمینه‌های تاریخ و جامعه، وضعیت نهادی، ساختارها و فرهنگ جامعه‌ی ایران دچار عوارضی بود که یادگیری اجتماعی و قواعد آموخته‌ی رفتار در این سرزمین را تا حدی به سمت بازی‌های از نوع برنده-بازنده و با مجموع صفر ناکارآمد سوق داده است؟

در برخی جوامع مثل اسکاتلند دوره‌ی اسمیت، قواعد رقابتی کارآمد توسعه می‌یافت و در برخی جوامع مانند چین در سال‌های اخیر، قواعد تعاونی کارآمد، امکان گسترش پیدا می‌کرد. اما در ایران برخی موانع مانند سر راه حوادث بودن و سایر موقعیت‌های نامساعد و عوارض مخرب سبب شده که هر دو نوع قواعد برای بسط یافتن با موانعی روبه‌رو گردد. نه عادت‌واره‌های لازم برای بازی‌های رقابت فردگرایانه‌ی کارآمد توسعه می‌یافت و نه ساز و کارهای کافی پایداری وجود داشت که زمینه‌های موجود در این جامعه برای بازی‌های تعاونی، رشد کند. برای مثال از بازی «هرج و مرج / استبداد» در روابط ملت و دولت در تحقیقات پیشین بحث شده، که نمونه‌ای از بازی حاصل جمع صفر بوده است. (کاتوزیان، ۱۳۶۸ و ۱۳۷۷ و ۱۳۸۱). بر مبنای مباحثی که در اینجا صورت گرفت این بازی را می‌توان در جدول ۶ نشان داد.

جدول ۵- بازی دولت و ملت در ایران

	دولت به قواعد آزادی تمکین می‌دهد	دولت به استبداد می‌گراید
جامعه طالب آزادی است	10,10	10,-10
جامعه به هرج و مرج می‌گراید	-10,10	-10,-10

برحسب تئوری بازی‌ها، هرج و مرج / استبداد، مدلی از بازی است که در یک طرف بازی، جامعه قرار دارد که طالب آزادی است؛ و طرف دیگر بازی، دولت است. دولت در یک حالت به قواعد آزادی تمکین می‌کند، مثلاً فرمان مشروطیت، یک نوع تمکین به یک درجه از قواعد آزادی است. یا اصلاحاتی که در خود دولت و از

سوی دولتمردان به وجود می آید؛ اصلاح طلبانی فعال می شوند؛ مثلاً میرزا حسین مشیرالدوله دولت مردی است که سعی می کند به درجاتی به خواست آزادی از سوی گروه های اجتماعی تمکین کند. (از امیر کبیر تا مصدق و تا بعد از انقلاب از این نمونه ها داشته ایم). یک حالت بازی هم این است که دولت رفتار استبدادی در پیش می گیرد و به استبداد می گراید. گفتیم که بازی یک موقعیت استراتژیک است، راهبردهای هر طرف متقابلاً به راهبردهای طرف دیگر وابسته است. وقتی جامعه طالب آزادی است و دولت به قواعد آزادی تمکین می کند، امتیازها ۱۰ و ۱۰ است که مجموعاً ۲۰ می شود و بازی پرمفعتی شکل می گیرد؛ ولی وقتی جامعه طالب آزادی است و دولت به استبداد می گراید ۱۰ و ۱۰- است و نتیجه ی بازی، هزینه ی بسیار بالایی دارد.

ولی یک حالت بازی هم این است که پس از تمکین هر چند نسبی دولت به خواست آزادی، جامعه به عنوان یک طرف دیگر بازی، به هرج و مرج می گراید، گروه ها نمی توانند با هم توافق و ائتلاف کنند، نمی توانند با هم گفت و گو و سازش کنند، نمی توانند حد وسط و میانگین بگیرند، نمی توانند «بازی هماهنگی» انجام دهند. دولت به قواعد آزادی تمکین می کند، ولی جامعه هنوز نمی تواند خودش را کنترل و تنظیم نماید و گفت و گو کند، یا نیروهای مختلف نمی توانند در میدان جامعه، به خوبی بازی گفت و گو و توافق بکنند؛ با هم درگیر می شوند، مشاجره می کنند، از هم وامی گرایند. دولت هم وسوسه می شود تا برای حفظ قدرت و ثروت، دوباره بازی استبداد را دنبال کند.

همین بازی را در روابط کار، در نظر بگیرید؛ دو طرف بازی عبارتند از: عامل سفارش دهنده و عامل کار. حالت مطلوب بازی این است که عامل سفارش دهنده به حقوق عامل کار، و عامل کار نیز به حقوق عامل سفارش دهنده توجه می کند؛ اما یک حالت دیگر هم این است که عامل سفارش دهنده به عامل کار اعتماد ندارد و عامل کار نیز نسبت به عامل سفارش دهنده بدبین است. در نظر بگیرید که لوله ی خانه تان ترکیده و می خواهید به کارگری سفارش بدهید که زمین را تا عصر بکند و لوله در بیاید و آنجا را دوباره لوله کشی کنید. شما با کارگر در واقع وارد یک بازی می شوید. تصویری که او از شما - به عنوان کارفرما - دارد و تصویری که شما از او - به عنوان یک کارگر - دارید، منطقی تاریخی، زمینه ای و اجتماعی و فرهنگی دارد. خاطرات و شنیده های کارفرمایان درباره ی کارگران، و خاطرات و شنیده های کارگران در مورد کارفرمایان سبب می شود که منطق و برداشتی به وجود بیاید، و بر اساس آن، دو طرف با هم بازی بی اعتمادی پیشه می کنند، و حالت های مختلفی از بازی به وجود می آورد.

در اول انقلاب اسلامی بهمن ۵۷، تحت شرایط خاصی که به وجود آمده بود، بازی تعاونی میان مردم و گروه ها در گرفت. یکی از چیزهایی که خیلی مشهود بود، بازی تعاون بود. این نشان می دهد که انسان ها فقط به منافع فردی شان فکر نمی کنند. این جوهری نیست که انسان ها فقط براساس منافع فردی شان بازی کنند. براساس

تئوری آدام اسمیتی، هر کس منافع فردی اش را دنبال می کند و به همین دلیل می خواهد کالایی با کیفیت تولید کند و در نتیجه، منافع عمومی هم حاصل می شود. اما اخیراً تحقیقات میدانی این نتایج را به دست داده که افراد فقط بر اساس منافع فردی بازی نمی کنند، بلکه استدلال گروهی نیز نوعی قاعده ی بازی است. افراد با «استدلال گروهی» می گویند من فلان جور بازی می کنم برای اینکه ارزش های گروه من این را ایجاب می کند. البته این هم لزوماً اخلاقی نیست، ممکن است ارزش های گروه من اخلاقی نباشد ولی به هر حال یک بازی است. یک بازی هم این است که در دوره های قابل توجهی از تاریخ ایران به چشم می خورد و غالب طرف های بازی، به جای تعاون و استدلال گروهی؛ خودمداری در پیش می گیرند و در نتیجه همه دچار دردسر می شوند.

بازی های فعالیت مشترک در این سرزمین در دوره های زیادی با مشکل روبرو شده است. فرض کنیم که غذایی به ارزش ۱۰۰ کالری وجود دارد و هر یک از دو طرف ۵۰ کالری نیاز دارند. این که اینها با هم غذا بخورند و یا هر کدام جداگانه، حالت های مختلفی از بازی است. یک حالت بازی این است که من در غذا خوردن مشترک، انصاف به خرج می دهم و او هم انصاف به خرج می دهد. حالت دیگر این است که من خودخواهی به خرج می دهم و او انصاف به خرج می دهد و همین طور حالات دیگر... بازی منصفانه وقتی صورت می گیرد که هم من انصاف به خرج بدهم و ۵۰ کالری بخورم و هم او انصاف به خرج بدهد و ۵۰ کالری بخورد. اما اگر من انصاف به خرج بدهم و رعایت کنم و او سریع بخورد و مواد خوب غذا را بخورد، او خودخواهی به خرج می دهد. یک حالت هم این است که هر دو می خواهیم زرنگی کنیم و این زرنگی ناکارآمد است. اینجاست که با تکرار این بازی، هر دو به این نتیجه می رسیم که غذا را به صورت مشترک نخوریم. (جدول ۶)

جدول ۶- بازی غذای مشترک

	او انصاف به خرج می دهد	او خودخواهی به خرج می دهد
من انصاف به خرج می دهم	50,50 هر دو منصفانه می خوریم	70,30 گذشت ناکارآمد من
من خودخواهی به خرج می دهم	30,70 زرنگی ناکارآمد من	-70,-70 تنش / تعارض منافع

بر اساس نظریه بازی ها- صرف نظر از تمام محدودیت هایی که این چهارچوب نظری دارد- می توانیم بازی هایی را که در ایران رواج پیدا می کند، بررسی کنیم و بینیم ویژگی های بازی های رایج ما چیست. چرا بیشتر اوقات اولین بازی که مثلاً میان راننده تاکسی و مسافر اتفاق می افتد معمولاً درگیری و مشاجره است؟ یا

اولین اتفاقی که در نانوائی رخ می‌دهد، مشاجره است؟ چرا اینها فراوانی دارند؟ فراوانی‌ها مهم است؛ علم آمار روی فراوانی‌ها و تفاوت‌های معنادار تکیه می‌کند. تحقیقات کیفی هم می‌تواند به این شواهد بصیرت پیدا بدهد. آیا پشت این بازی‌ها منطقی وجود دارد؟ چرا این بازیها رواج می‌یابد؟ چه نوع آموزش‌ها، قوانین، ترتیبات سیستمی و مدیریتی، و چه نوع مداخلات عاملان انسانی و فعالیت‌های متفکران، معلمان و مربیان و فرهنگ‌وران، لازم است تا منطق و نوع بازی‌های اجتماعی ایرانیان ارتقا پیدا کند؟ چه مداخلاتی لازم است؟ چه نوع اصلاحات عمیق نهادی ضرورت دارد؟ و...

دکتر محمدامین قانعی راد*

بسم الله الرحمن الرحيم. بحثی را که در جلسه‌ی پیش مطرح کردم و بعداً پیاده و توسط من بازبینی شد و اکنون در حدود ۱۸-۱۷ صفحه مطلب مکتوب است خدمت دوستان قرار داده‌اند. من در بحثی که- در جلسه‌ی پیش- به صورت شفاهی ارائه دادم و همچنین در این مکتوبی که خدمت دوستان است برخی فرضیات را مطرح کردم که علاقه‌مند هستم نظر حضار را درباره‌ی آن فرضیات بدانم. بخشی از این کار معرفی کتاب سازگاری ایرانی است که من فکر می‌کنم واقعاً باید به ارزش‌هایش توجه کرد و مبانی نظری‌اش را به صورت روشن‌تری تبیین و بررسی نمود. از نظر مهندس بازرگان، ساختار تا حد زیادی بر فرهنگ تأثیرگذار است، یعنی در درون ساختاری، خلیات و روحیات ایرانی شکل پیدا می‌کند. به همین دلیل هم اگر قرار است که فرهنگ ایرانی (یعنی روحیات و خلیات ایرانیان) تغییر کند تا حدی منوط به این است که ساختارها دگرگون شوند؛ بازرگان این دید ساختارگرایانه را با دید عاملیت‌گرا ترکیب می‌کند. ایشان معتقد است با توجه به این که نظام اجتماعی معاش که بر خلیات ایرانی تأثیرگذار است در حال دگرگونی می‌باشد و جامعه‌ای با ویژگی‌های صنعتی و تجاری در حال شکل پیدا کردن است پس طبیعتاً ویژگی‌های رفتاری مردم نیز تغییر می‌پذیرد. یعنی این طور نیست که ویژگی‌هایی چون دیمی کار کردن، بی‌برنامگی، قضا و قدری بودن و وابستگی به زمین و بارش اتفاقی باران، به اندازه‌ی گذشته در روحیات و خلیات انسان ایرانی تداوم پیدا کند. یعنی مهندس بازرگان طلیعه‌هایی را در آینده می‌بیند و بعد- با تعبیری که خودش به کار می‌برد- می‌گوید، ما باید با اصلاحاتی که انجام می‌دهیم به طرف تحقق این آینده پیش برویم. یعنی از نظر ایشان آینده چیزی است که باید خودش را نشان دهد و ما باید طلیعه‌هایی از آینده را ببینیم؛ در عین حالی که آینده را ما می‌سازیم طلیعه‌های آن را هم باید ببینیم. بازرگان می‌گوید، هدف من از این مقاله این نیست که فقط بگویم ما در گذشته چه بودیم؛ من می‌خواهم به سوی آینده

* متن ویرایش شده‌ی دیدگاه‌های دکتر قانعی راد در جلسه‌ی هم‌اندیشی که توسط ایشان، تنقیح شده است.

حرکت کنیم و آینده را بسازیم. برای ساختن آینده ما به پایه‌های شناختی و پایه‌های نظری نیاز داریم، و حرکت به سوی آینده را باید بر مبنای وضعیت گذشته و موجود فرهنگ پی بگیریم. در عین حال، آینده هم چیزی نیست که به صورت کاملاً اتوپيائی ساخته شود؛ آینده چیزی است که البته باید آن را ساخت ولی باید نشانه‌هایی از آینده را در دست داشت تا بشود این کار را کرد.

من از همین چهارچوب استفاده کردم و در جلسه‌ی پیش گفتم که ساختار اجتماعی معیشت بعد از انقلاب دگرگون شده است و ما طلیعه‌هایی را داریم که بیانگر متکثر شدن سیستم اجتماعی معاش است. همین، یک مقدار تغییر و دگرگونی در رفتارهای ایرانی را موجب می‌شود. وضعیت جامعه ایران بعد از انقلاب را برخی چنان توصیف می‌کنند که در جامعه سکوت مطلق حاکم است؛ آدم‌ها از همدیگر کاملاً منزوی شده‌اند و هر کس به فکر منافع شخصی خود است؛ همه احساس بی‌قدرتی می‌کنند و به هیچ وجه در جامعه سرمایه اجتماعی وجود ندارد؛ یعنی همان تصویری که از استبداد آسیایی و قدرت مطلقه‌ی دولت وجود دارد، و در مقابل آن، مجموعه‌ای از مردم به صورت بی‌پناه و منزوی و جدای از همدیگر و فاقد قدرت و بدون آرمان و بدون آینده که فقط می‌خواهند گلیم خودشان را از آب بیرون بکشند. این تصویر به نظر من تصویر مناسبی برای شرایط بعد از انقلاب نیست. ما باید به این سؤال پاسخ بدهیم که انقلاب با مردم چه کرد؟ ولی اینکه انقلاب با مردم چه کرد لزوماً این نیست که انقلابیان یا سردمداران انقلابی یا برنامه‌ریزها چه می‌خواستند؛ بلکه پرسش این است که خود انقلاب - خواسته یا ناخواسته - چه دگرگونی‌هایی را در جامعه ایجاد کرده است. یک توصیف این است که جامعه‌ی کنونی ایران یک جامعه‌ی توده‌ای است؛ ساحتی است که در آن هیچ چیزی وجود ندارد؛ فضای عمومی در آن وجود ندارد؛ طبقات اجتماعی در آن نیستند؛ و خلاصه یک فضای سنگین انزوا و تفرد و بی‌پناهی وجود دارد.

من معتقدم در مقابل این ارزیابی - که به نظر من، ویژگی تاریخی ایران قبل از انقلاب مشروطه بوده است - از انقلاب مشروطه به بعد قدم به قدم این وضع شکسته شده است؛ تلاش برای کاهش استبداد کاری بوده که با انقلاب مشروطه آغاز شده است. در آن هنگام، دولت به صورت یک پارچه وجود داشته، ملت هم به صورت یک پارچه تحت حاکمیت دولت بوده است. گروه‌های گوناگون ملت هیچ نوع تمایزی نداشتند؛ البته افراد عناوینی داشتند اما این عناوین، عناوینی بود که شاه می‌بخشید و هر موقع می‌خواست می‌توانست این عناوین را بگیرد. در واقع صاحبان زمینی بودند که زمین و تیول و آب داشتند ولی این آب و تیول را شاه می‌بخشید و هر موقع هم که می‌خواست پس می‌گرفت. این وضع برخلاف فئودالیسم ریشه‌دار غربی بود که در آن فئودال‌ها می‌توانستند مقابل شاه و سلطنت بایستند و تعادلی ایجاد کنند. در ایران قبل از انقلاب مشروطه، دولت به صورت یک پارچه بود و عناوین - که جنبه‌ی سیاسی داشت - و آب و تیول - که جنبه‌ی اقتصادی داشت - را شاه

می‌بخشید و اینها اصالت نداشتند؛ یعنی تمایزهای اجتماعی، تمایزهای اعتباری، و کاملاً قابل بازستانی بودند. بعد از انقلاب مشروطه، با تصویب قوانینی، دو چیز را از شاه گرفتند؛ یکی این که شاه دیگر عناوین را نمی‌تواند به کسی اعطاء کند و دیگری هم دادن تیول از طرف شاه ممنوع شد. این، کمک کرد که چیزی در بعد اقتصادی و در بعد سیاسی شکل پیدا کند؛ چیزی که با آمدن رضاشاه و با غصب میزان زیادی از زمین‌های خوب با مشکل مواجه شد. در دوران پهلوی دوم با دخالت خاندان سلطنتی و «هزار فامیل»، کل بعد اقتصادی سرمایه در کشور امنیت کافی نداشت و دولت، قدرت مطلقه‌ی بالایی داشت.

به نظر من، بعد از انقلاب - به عنوان یک پیامد ناخواسته - طبقات اجتماعی در ایران در حال شکل‌گیری هستند. این طبقات هم سه طبقه‌اند. نه اینکه اینها مشکلی ندارند؛ اتفاقاً بحران اخلاقی هم همین‌جا ایجاد شده است. سه طبقه یعنی: طبقه‌ی فاقد منابع تولید و طبقه‌ی کارگر؛ طبقه‌ای که دستمزد بگیر هستند، از کارمند و کارگر تا پیشه‌وران جزء. رشد آموزش عالی و گسترش فعالیت‌های فرهنگی و صنعت فرهنگ مثل سینما و هنر و کتاب و مطبوعات هم یک طبقه‌ی فرهنگی ایجاد کرده است. این که طبقه‌ی فرهنگی یاد شده کیفیت آموزشی و دانش‌اش پایین است، بحثی دیگر محسوب می‌شود که باید در آموزش عالی پیگیر آن بود. ولی به هر حال این طبقه فرهنگی رشد پیدا کرده است. و سرانجام، طبقه‌ی سوم، طبقه‌ی سرمایه‌دار و مالک است. مالکیت در جامعه‌ی بعد از انقلاب به نظر من به طور نسبی نهادینه شده است.

ببینید! در شرایط کنونی گرایش پوپولیستی آرمان‌گرای عدالت‌طلب که سعی می‌کند خودش را به‌نحوی با قشر پایین جامعه پیوند دهد - و تا حدی هم این پیوند را دارد - می‌خواهد مالکیت و نهادهای مربوط به طبقه‌ی مالک جامعه را تحت حمله‌ی خود قرار دهد. حملاتی که به آقای هاشمی رفسنجانی می‌شود، حملاتی که به «مافیای اقتصادی» می‌شود، مشکلی که با بورس ایجاد شد (بورس «قمارخانه» خوانده شده و هنوز هم راکد است و سربلند نکرده)، و تضعیف بنیان‌های بخش خصوصی، تلاش‌هایی بود که در این جهت انجام شد و البته مقداری متوقف گردید. اما هنوز نهادهای مالکیت مورد تهدید یک گروه با فرهنگ جنگی، بسیجی - یا هر اسم دیگر - است. این گروه خودش را متعلق به طبقات پایین می‌دانند و می‌خواهند به نحوی مقابل طبقه‌ی بالای جامعه بایستند. با وجود این تضاد، در خیلی از زمینه‌ها موفق نشده‌اند و خیلی از کارهایی که می‌خواستند بکنند را نتوانسته‌اند انجام دهند.

من جریان سازندگی در کشور را مدافع سرمایه‌داری و بورژوازی ملی می‌دانم، همان‌طور که جریان پوپولیسم عدالت‌طلب هم به نحوی می‌خواهد طبقه‌ی پایین را نمایندگی کند، و جریان اصلاحات هم می‌خواهد از طبقه‌ی متوسط فرهنگی و یک سری آرمان‌های فرهنگی دفاع کند.

الان یک چنین وضعیتی در جامعه‌ی ما ایجاد شده است. جامعه‌ی ایران تا قبل از انقلاب مشروطه یک جامعه‌ی بدون طبقه^۱ به نظر می‌رسید. این جامعه‌ی بدون طبقه لزوماً به معنای جامعه‌ی بی طبقه نیست، چون در جامعه‌ی قبل از مشروطه تمایزات قدرت و ثروت وجود داشت، ولی این تمایزات در نسبتی که با دولت برقرار می‌کردند بی اهمیت بودند، یعنی طبقات اجتماعی از خودشان هیچ اعتباری نداشتند به خاطر اینکه نمی‌توانستند در مقابل قدرت بایستند و قدرت را تعدیل کنند. پس از انقلاب مشروطه، جامعه‌ی بدون طبقه به تدریج به جامعه‌ی طبقاتی تبدیل می‌شود، و این جریان انتقال، با وجود تمام بحران‌ها و مشکلاتی که وجود داشته، پس از انقلاب هم تداوم یافته و وضعیت طبقاتی تا حدی نهادینه شده است.

جمهوری اسلامی تضاد بین جریان سازندگی و جریان عدالت طلب را نهادینه کرده است؛ یعنی هستی جمهوری اسلامی، وابسته به وجود این دو قشر است. وجود این دو قشر - که هر کدام‌شان هم به نحوی نمایندگی ناقص دارند - وضعیت خاصی را - خواسته یا ناخواسته - در جامعه ایجاد کرده است، که به جای اینکه ما بگوییم در جامعه‌ی ایران یک نوع رکود و خواب آلودگی ناشی از جامعه‌ی توده‌ای وجود دارد، آن چه که هست یک نوع شور و هیجان آدم‌هایی است که برای نخستین بار وارد عالم سیاست شده‌اند؛ آدم‌هایی که فاقد تجربه‌های سیاسی بوده‌اند؛ آدم‌هایی که هنوز سازمان نیافته هستند. یعنی طبقه‌ی بالایی ایجاد شده که اگر پژوهش کنیم از نظر اخلاق نمره‌ی خیلی بدی خواهد آورد؛ به خاطر اینکه اخلاقیات تجاری بر اخلاقیات شهروندی اش غلبه دارد؛ آماده است که از رانت‌ها استفاده کند و حتی منابع ملی را غارت کند. مالکیت واقعی بر یک مبنای مدنی قرار دارد ولی پایه‌های مالکیت طبقه بالای پس از انقلاب در بسیاری از موارد روی رانت‌ها قرار دارد. در هر حال طبقاتی شکل پیدا کرده‌اند هر چند که این طبقات هنوز طبقات مدنی نیستند. طبقه‌ی پایینی که هنوز سازمان یافته نیست و فاقد انجمن‌های صنفی، اتحادیه‌های کارگری و سایر منابع مدنی است که بتواند بر مبنای آن سوار شود؛ و چون نمی‌تواند، به راحتی بازبچه‌ی دست پوپولیسم و حرکت‌های توده‌گرایانه می‌شود؛ ممکن است به نحوی از این توده‌ها و از این طبقات محروم سوءاستفاده کنند. این جامعه‌ی طبقاتی هنوز بنیان‌های مدنی قوی پیدا نکرده است. بخش متوسط، یعنی طبقه‌ی فرهنگی ما هنوز به طبقه‌ی مولد فرهنگ تبدیل نشده است ... و به همین خاطر است که در این طبقه‌ی متوسط فرهنگی شما تقلیدهای فرهنگی، فقدان اخلاق آکادمیک و تقلب‌های علمی را می‌بینید! به خاطر اینکه هنوز یک طبقه‌ی تولیدکننده‌ی فرهنگ پیدا نشده است. البته نمونه‌هایی از تولید فرهنگی با شالوده‌های ضعیف دیده می‌شود، و این را می‌توان به عنوان بارقه‌ای برای تأثیرگذاری در آینده تلقی کرد.

این سه طبقه به نحوی در قدرت مستقر شده‌اند؛ این طور نیست که در جامعه‌ی کنونی تمام فضاهای عمومی از بین رفته باشد و هیچ عرصه‌ی عمومی^۱ وجود نداشته باشد. خود همین جلسه نمادی از عرصه عمومی است، و بسیاری از نهادهای دیگر که شکل گرفته‌اند و وجود دارند و کسی هم نمی‌تواند آنها را از هم بپاشد. یک موقعی در قبل از انقلاب بحث بود که در کافه‌ی نادری استانبول، حلقه و محفل درست کرده‌اند؛ بعد از انقلاب، امروز، جامعه‌ی ایران در سطحی قرار دارد که کانون‌ها و نهادهای متعددی در آن شکل پیدا کرده که نمی‌شود با آنها در افتاد و اصلاً توجیهی برای درافتادن دولت با آنها وجود ندارد. البته هر لحظه امکان تعرض به این محافل وجود دارد ولی این تعرض و تعارض از کجا برمی‌خیزد؟ به نظر من از یک طبقه‌ی پایین برمی‌خیزد که سازمان نیافته و ابزار دست گرایش‌های پوپولیستی می‌شود.

مشکل امروز ما هجوم انواع ایده‌های مختلف به عالم سیاست است توسط افرادی که فاقد تجربه سیاسی هستند و بنابراین واقع‌گرایی سیاسی ندارند و به راحتی دستخوش انواع اتوپی‌ها، گرایش‌های هزاره‌گرایی، اندیشه‌های کیلیاستی و فقدان تعامل و تحمل همدیگر می‌شوند. اسم این وضع را می‌شود بحران دموکراسی گذاشت. بحران دموکراسی چیزی است که در مراحل اولیه شکل‌گیری دموکراسی در بسیاری از کشورهای جهان پیدا شده است. دو سناریو برای این روند وجود دارد؛ یک سناریو فاشیسم است؛ امکان دارد از بحران دموکراسی فاشیسم در بیاید. ولی سناریوی دیگر این است که این بحران دموکراسی توسط سیاستمدارانی که در عالم سیاست دنبال مصالح کلی و منافع عامه هستند و نه دنبال منافع شخصی خودشان، یا توسط روشنفکرانی که می‌خواهند بین گروه‌های مختلف پل‌های ارتباطی برقرار کنند، و یا روشنفکرانی که به یک کدام از این سه گروه در سطح رسمی و غیررسمی‌اش بستگی و تعلق دارند، و تلاش می‌کنند که با دیگران وارد گفت‌وگو شوند، حل و رفع شود. یعنی آن روشنفکران - که می‌توان روشنفکران گفت‌وگویی نامیدشان - طلوعی از تغییر آینده را به نحوی ایجاد می‌کنند. تمام این دست و پا زدن‌های پوپولیسم و استبداد و شبه استبداد در جامعه کنونی ما ۳۰-۲۰-۱۰ سال دیگر بیشتر عمر ندارد. اگر بخواهیم قضیه را ۳۰ ساله ببینیم ما از همین الان با طلوع‌های آینده روبه‌رو هستیم و شاخص‌ها و نمونه‌هایش را می‌بینیم.

اگر بخواهیم مثل مهندس بازرگان - که ساختارها را مؤثر می‌دانست ولی به کنش‌گری انسان‌ها هم قائل بود - به این قضیه نگاه کنیم می‌توانیم در سطح سیاسی و در سطح روشنفکری به حل بحران دموکراسی - بدون خون‌ریزی - کمک کنیم. شریعتی هم همین را می‌گفت؛ او می‌گفت، وظیفه‌ی روشنفکر این است که کمک کند بچه‌ای که دارد متولد می‌شود، سقط نشود، و کمک کند که این بچه بدون خون‌ریزی متولد شود. من واقعاً

طلیعه‌ی تحولات را در جامعه‌ی خودمان - علی‌رغم تمام این مشکلات که به‌همه‌اش هم اذعان دارم و در نوشته‌ام هم ذکر کردم - می‌بینیم. معتقدم سیاستمداران و روشنفکرانی که بتوانند با نگاه گسترده‌تری به قضیه نگاه کنند می‌توانند تأثیرگذار باشند. کمک کنیم که قواعد بازی شکل بگیرد؛ قاعده‌ی بازی برنده - برنده! که به‌جای ایجاد آشوب طبقاتی، تعادل طبقاتی ایجاد کند.

من در جلسه قبل هم عرض کردم؛ برخورد ما با جناح عدالت‌طلب در کشور به‌گونه‌ای است که آنها یا نادان‌اند یا بی‌دین. برخورد آنها با ما هم همین‌گونه است که یا بی‌دین‌اند یا نادان. یعنی ما با این ابزارها با همدیگر برخورد می‌کنیم. حکومت، دگراندیشان را به بی‌دینی یا بدنیتی یا به جهل متهم می‌کند؛ ما به‌عنوان روشنفکر، به‌عنوان اهل سیاست نیز با همین ابزارها برخورد می‌کنیم. یک مقدار باید در این ابزارها تجدیدنظر شود و بتوانیم این را بپذیریم که دیگری ممکن است غیر از من فکر بکند ولی از من دیندارتر هم باشد. الان تصور ما این است که هر کس مثل ما نیاندیشد احتمالاً ایمان و دینداری‌اش کمتر از ماست. بپذیریم که نه، ممکن است حالت دیگری هم وجود داشته باشد. لذا در ایمان و هویت همدیگر تردید نکنیم. اندیشه‌ها و برنامه‌های همدیگر را نقد کنیم و به‌گفت‌وگو بنشانیم، حتی نقد بی‌رحمانه کنیم اما در نهایت تعادلی را فراهم کنیم.

مهندس امیرسعید موسوی حجازی

من دو سه کلمه بگویم؛ اول باری بود که یک بحث شنیدم - فارغ از این تئوری‌هایی که شامل مملکت‌مان نمی‌شود - که از هماهنگی می‌گوید و این که بالاخره وقتی جمعی با هم زندگی می‌کنند باید یک خرده با همدیگر هماهنگی بکنند؛ این نشان‌دهنده‌ی هیچ انسجامی نیست.

به عقیده‌ی من، کلمه‌ی طبقه، کلمه‌ی بورژوازی ملی، کلمه‌ی گروه و... در جامعه‌ی ما، بی‌معنی است. جامعه‌ی ما یک جامعه‌ی توده‌وار در هم ریخته است که هیچ کدام از این لغت‌ها به آن نمی‌خورد. علت اصلی‌اش هم این است که جامعه‌ای ما جامعه‌ی فاقد تولید است؛ جامعه‌ای است با نظام اقتصادی دلالتی؛ یعنی بدون اینکه تولید کند، و بدون اینکه ذهن‌اش نظم بگیرد (نظم در تولید) زیست می‌کند. جامعه‌ی قبل از انقلاب مشروطیت، جامعه‌ای تولیدی بود؛ جامعه‌ای بود که تبریزی جنس اصفهانی مصرف می‌کرد، اصفهانی جنس تبریزی؛ الان آن جامعه موجود نیست. اگر شما استان گیلان را از ایران جدا کنید، کوچک‌ترین تغییری در مملکت ما به‌وجود نمی‌آید، هیچ اتفاق خاصی رخ نمی‌دهد؛ پول نفت وجود دارد. همان می‌آید و با یک نسبتی باز تولید می‌شود. جامعه‌ی فاقد نظامات علمی است. متأسفانه روشنفکران ما تحلیل دقیقی از وضع موجود ندارند. البته همان لغت روشنفکر هم غلط است، روشنفکر کسی است که «فلک را سقف بشکافد و طرحی نو دراندازد». ما به هر درس خوانده‌ای، روشنفکر می‌گوییم.

به عقیده‌ی من، محور ظهور و حرکت انسان و هر حیوانی، تولید است و چون جامعه‌ی ما فاقد تولید است - تولیدات متفرقه‌ای دارد اما تولید واقعی محسوب نمی‌شود - فاقد هر جور بحثی تحت عنوان طبقه و گروه و گروه عدالت‌خواه، گروه غیر عدالت‌خواه، گروه مردمی و گروه فلان است. از هر کدام از این‌ها پرسید که واقعاً مفهوم فلان و فلان چیست جوابی برای گفتن ندارند. به هر حال هر چیزی که جایی جمع شود اگر به آن نگاه کنید یک تقسیم‌بندی و شکل‌هایی می‌بینید، اما این شکل‌ها هیچ کدام اصالت ندارد. این بحث‌های تجزیه‌طلبی هم از همین‌ها حاصل شده است؛ هیچ دلیلی ندارد قزوین دل‌اش برای تهران بسوزد. در یک گروه می‌شود نظمی خیالی دید. به دریای مواج هم که نگاه کنید می‌توانید نظامی را در آن خیال کنید که این موج‌ها را در بر دارد. بنده اول باری است که دیدم بحثی قابل توجه مطرح شد، منتهی با اصطلاحاتی که هنوز تحت تأثیر نحوه‌ی استدلال مارکسیست‌هاست؛ بورژوازی ملی، طبقه‌ی فلان و فلان؛ و خود این حرف‌ها مشکل اساسی ماست. یعنی خود این تفکر هم مانع از این می‌شود که ما زندگی‌مان را درک کنیم. تا جامعه، نظامی برای تولید و اندیشه‌ی تولید به وجود نیآورد، تکنولوژی و این حرف‌ها و تقسیم‌بندی‌ها، بی‌حاصل است.

مصیب دوانی

بسم الله الرحمن الرحيم. من می‌خواهم صحبت‌ام را با این نقل قول آقای قانع‌ی‌راد از مهندس بازرگان شروع کنم که در مکتوب جلسه قبل نوشته شده است؛ می‌نویسند: مهندس بازرگان با هدف اصلاح اجتماعی و نه کنجکاوی‌های نظری و علمی صرف، این بحث (سازگاری ایرانی) را مطرح کرد. کارش هم به این معنا جامعه‌شناختی است که می‌خواهد با استفاده از تحلیل جامعه‌شناختی دگرگونی و اصلاح را در جامعه پیگیری کند. او می‌خواهد بداند که تحول و تغییرات حال و آینده‌ی ما در چه مسیری می‌رود و چگونه ممکن است در جهت مطلوب سیر داده شود، الی آخر.

به عبارت دیگر، همان طور که آقای دکتر هم گفتند، مرحوم مهندس بازرگان صرفاً یک بحث نظری را در سازگاری ایرانی مطرح می‌کند. جلسه‌ی ماقبل، من سئوالی را از آقای دکتر فرستخواه پرسیدم که بالاخره ما که در این جلسه بحث اخلاق و اثرات اجتماعی فرهنگ را بررسی می‌کنیم، در نهایت می‌خواهیم چه نسخه‌ای را برای اصلاح جامعه ارائه کنیم. آقای دکتر بنی‌اسدی فرمودند، فعلاً برای نسخه دادن زود است و این کار را باید بعداً انجام بدهیم. ولی من خواهش‌ام این است - و فکر می‌کنم - که باید در این راستا یک خرده سریع‌تر قدم برداریم. من با اجازه‌تان تصویر دیگری از نیروهای اجتماعی ایران ارائه می‌دهم که فکر می‌کنم اگر ما این تصویر را بپذیریم شاید بهتر و زودتر بتوانیم به آن اصلاحی که مورد نظر مهندس بازرگان است نزدیک شویم. اگر به صدر

مشروطیت مراجعه کنید و اولین مجلس مشروطه را مطالعه بفرمایید تنها چهار یا پنج نیروی اجتماعی که ناشی از پنج نوع شغل یا پایگاه اجتماعی در جامعه‌ی آن روز بوده، در جامعه‌ی ایران وجود داشته است که هر پنج نیروی اجتماعی مزبور، نمایندگان‌شان را به مجلس اول می‌فرستند: روحانیت، دربار، ارباب‌ها و خوانین، تجار، کسبه و پیشه‌وران. البته برخی کسبه و پیشه‌وران را یک‌جا می‌گیرند و برخی دو نیرو می‌دانند. ولی در جامعه‌ی امروز ما حدود ۱۴ یا ۱۵ شاید هم ۱۶ نیروی اجتماعی به وجود آمده یا وجود دارد. مثلاً ما آن موقع کارگر نداشتیم، حتی کشاورز هم نداشتیم؛ ما رعیت داشتیم که جزیی از نیروی اجتماعی محسوب نمی‌شده و قضیه‌اش در دل خوانین، به اصطلاح مستتر بوده است. این ۱۶-۱۵ نیروی اجتماعی عبارتند از: کارمند، کارگر، پزشک، مهندس، اقتصاددان، جامعه‌شناس، استاد دانشگاه و روحانی، سپاهی و بسیجی، ارتشی، بازار، و صاحبان صنعت یا تولیدکننده. همان‌طور که آقای مهندس حجازی خیلی جالب فرمودند مسئله‌ی تولید خیلی مهم است. در رشته اقتصاد درسی به نام حسابداری ملی وجود دارد که در آنجا نحوه‌ی محاسبه‌ی تولید ناخالص یا داخلی (GDP)^۱ بیان می‌شود. در آنجا و در محاسبه‌ی GDP، خدمات دو نیروی اجتماعی را جزء تولید ملی محاسبه نمی‌کنند؛ آنها را مصرف‌کننده‌ی GDP می‌دانند که دیگران ایجاد کرده‌اند؛ یکی نظامی‌ها و دیگری روحانیون. یعنی سخنرانی یک روحانی در نماز جمعه به GDP کشور چیزی نمی‌افزاید. ولی وقتی یک وکیل یا یک پزشک خدمتی ارائه می‌دهد جزء تولید ملی محسوب می‌شود. همین‌جور کاری که یک بازاری یا دلال - همان‌طور که مهندس حجازی گفت - انجام می‌دهد، ارزش افزوده‌ای در جامعه‌ای ایجاد می‌کند ولی نه به آن میزانی که برداشت می‌کند. از این ۱۶-۱۵ نیروی اجتماعی حال جامعه ایران، سه نیروی اجتماعی، مثلث قدرت و ثروت را در جامعه‌ی ایران تشکیل می‌دهد: بازار، سپاه و بسیج، و روحانیت. اینها یا تولید ملی ایجاد نمی‌کنند یا اگر می‌کنند به نسبت برداشتی که از GDP کشور می‌کنند بسیار ناچیز است. راه‌حل مشکلات کشور، اصلاح این وضع است. خلاصه عرض کنم؛ آیا ما می‌توانیم با ترفندهایی این مثلث را به مخمس یا مسدس یا هشت ضلعی تبدیل کنیم. آیا امکان دارد سایر نیروهای اجتماعی (مثل مهندسان و پزشکان) بدون اینکه - نکته‌اش اینجاست - بدون اینکه زیر مجموعه‌ی این سه نیروی اجتماعی باشند به‌عنوان یک ضلع قدرت یا ثروت در جامعه‌ی ایران قرار بگیرند؟ از تقسیم‌بندی که آقای دکتر قانع‌ی‌راد ارایه کردند که سه جریان اجتماعی (اصلاحات، بسیج و سازندگی) در ایران وجود دارد، اگر به این شکل طبقه‌بندی شود من فکر می‌کنم ما نتیجه‌ی بهتری می‌گیریم. متشکرم.

1. Gross Domestic Product

دکتر ناصر تکمیل همایون

من اعتقاد ندارم که بازی‌های ایرانی فقط برد و باخت بوده و جنبه‌ی تعاونی نداشته است. برعکس در فرنگستان بازی‌ها را که می‌بینیم نه تنها برد و باخت دارد بلکه بعضی موقع بد اخلاقی‌ها و زشت کاری‌ها هم در آن پیدا می‌شود. وقتی هم جایزه می‌گیرند (مثلاً یک گلدان طلا) یک حالت بت پرستی و شیء پرستی هم پیدا می‌شود؛ این را می‌بوسند و تمام کوشش‌ها و فعالیت‌های خودشان را در این برنده‌گی می‌دانند. در انگلستان- و اروپا- فوتبال ورزش ملی و اصلی است؛ آن را مقایسه کنید با این بازی «چلتوپ» خودمان. اگر یادتان باشد وقتی این طرف بازی می‌کند ممکن است یار بمیرد و نتواند الک را بزند؛ بمیرد، کنار می‌رود. آن کسی که بعد از او باز هم یار آنهاست بازی می‌کند. می‌زند؛ در این برد اول، می‌گوید زنده شد. یعنی بار خودش را زنده می‌کند. و وقتی که برنده دوم شد همگی دسته‌جمعی می‌روند و کولی می‌گیرند و از آن طرف میدان بازی و به این طرف می‌آیند. این، جنبه‌ی فردی ندارد؛ یک حالت تعاونی و همبستگی بین‌شان به وجود می‌آید. در ورزش‌های دیگر ما هم همین‌طور است.

آنهایی که خوانده‌اند خوش به حال‌شان و آنهایی که نخوانده‌اند حتماً بخوانند: کتابی است به اسم فتوت نامه‌ی سلطانی. این را کسی به اسم کاشفی نوشته است. این کتاب، هنگامه است. شما وقتی آیین کشتی‌گیری یا بازی‌ها و ورزش‌های ایرانی دیگر را می‌بینید تمامی اینها هم جنبه‌های اخلاقی دارد و هم جنبه‌ی تعاونی؛ نه تنها برد و باخت مطرح نیست بلکه مرشد ورزش کلی صنعت (مثلاً ۱۲ صفت) در متعلم خودش سفارش می‌کند؛ یکی‌اش این است که هیچ‌گاه خود را برنده محسوب نکن و هیچ وقت نمایان که من برنده هستم. مثال‌هایی را ما در دوران جوانی‌مان دیده‌ایم؛ از جمله، نخستین کشتی مرحوم تختی در مدرسه دارالفنون. او بچه‌ای بود از خانی‌آباد که هیچ‌کس هم او را نمی‌شناخت. با قهرمان تهران کشتی گرفت؛ برنده بود، اما او را زمین نزد، به حالت تساوی بازی را تمام کردند. گفتند دفعه‌ی دیگر مسابقه دهید. دفعه‌ی دیگر آمدند و کشتی گرفتند و باز مساوی شدند؛ تختی، او را زمین نزد. دفعه‌ی سوم اعلام کردند که اگر مسابقه مساوی به پایان برسد غلامرضا تختی خانی‌آبادی برنده است. آن شب جمعیت زیادی به محل مسابقه آمده بود. تختی وارد تشک شد، زانو زد و دست طوسی را بوسید. به اعتبار اخلاق، تختی را برنده اعلام کردند. نظیر این قضیه را در داستانی دیگر از پوریای ولی - که من در کتاب خوارزم نوشته‌ام - شاهدیم. این نوع مسائل در مسابقات و ورزش‌های ایرانی بوده که برد و باخت به معنی فرنگی‌اش مطرح نبوده است؛ به یک معنی اخلاق و تعلیماتی را مطرح می‌کردند. البته الان این جور نیست؛ به یک صورت دیگر در آمده است. بسیاری از این برد و باخت‌هایی که در ورزش‌های ایرانی بوده یک زیرساخت اخلاقی هم داشته است که باید در مورد آن، کمی فکر کنیم. یا در مورد مشاجراتی

که در تاکسی رخ می‌دهد- و شما بیان کردید- من با الهام از صحبت‌های دکتر قانع‌راد و مقدار زیادتری هم با الهام از نظر آقای کاتوزیان در مورد مسئله‌ی استبداد و آزادی‌ها در تاریخ ایران، عرض کنم که: در برخی مواقع و مقاطع، این جنگ و جدال‌ها به صورت موقت متوقف می‌شود؛ در آن دوران توقف، روحیه‌ای از ملت ظاهر می‌شود که به مراتب شریف و زیباست و مشاجره‌ای در آن نیست. همه به یاد داریم که دوران انقلاب چقدر تاکسی‌ها سر چهار راه‌ها نکه می‌داشتند و این تاکسی به آن تاکسی می‌گفت: «شما بفرمایید» و آن یکی به او می‌گفت: «شما بفرمایید»؛ هیچ مشاجره‌ای هم نمی‌شد. ولی به محض این که آن حالت انقلابی از بین رفت و آن حالت سازندگی اخلاقی و فضیلت‌مدارانه به حاشیه رفت، دوباره منافع شخصی به وجود آمد و مطرح شد، به طوری که برای این که یک ثانیه زودتر یا دیرتر بروند بلافاصله بدترین فحش‌ها را نثار هم می‌کنند و جنگ و دعوا شروع می‌شود. خوب، این را ما چطوری می‌توانیم تبیین کنیم؟ آیا تبیین کنیم که مشاجرات اصالت دارند یا فقدان آن حالت سالم اخلاقی- که در مقطعی در جامعه وجود داشت- موجب این وضع می‌شود؟ آخرین عرض بنده، در مورد مسئله‌ی غذا خوردن است که باز شما فرمودید. خدا میثمی را حفظ‌اش کند؛ اینجا نیست. او می‌گفت: ما در زندان بودیم روزی پنج دانه خرما به ما می‌دادند. ما این خرماها را پنج تا پنج تا در یخچال نمی‌گذاشتیم، بلکه در کاسه‌ای می‌ریختیم و هر کس می‌آمد در روز پنج تای خودش را برمی‌داشت و می‌خورد. می‌گفت: بعد از یک هفته ما متوجه شدیم به خیلی‌ها، خرما نمی‌رسد. بعد نشستیم و یواشکی یخچال را زیر نظر گرفتیم. دیدیم که یک نفر است که هی دم به دم می‌رود و می‌آید و یک خرما در دهان‌اش می‌گذارد و به جای پنج تا خرما می‌خوردش، ۲۰ تا خرما می‌خورد! این حالت وجود دارد اما برای قشری از جامعه، برای بخشی از جامعه. مگر نشنیده‌ایم که می‌گفتند سه نفر (یک اصفهانی، یک تبریزی و یک کاشانی) کنار یک کاسه‌ی آش می‌نشینند. اصفهانی می‌گوید که «خیابان‌های اصفهان سرازیر است!» و روغن کاسه را به سمت خودش می‌کشد! بعد تر که می‌گوید: «تبریز دن بو جور دی» [تبریز هم این جوریه!]. بالاخره کاشانی می‌گوید: «کاشون ما شلوغ و پلوغ!» و برمی‌دارد تمام محتویات کاسه را قاطی و یکی می‌کند! این داستان نشان‌دهنده‌ی این است که ممکن است در جامعه برخی طبقات و گروه‌ها- طبقه به معنی طبقه Class سوسیال نمی‌گوییم که مهندس موسوی بگوید وجود ندارد!- این جور باشند، اما جمع و گروهی هم این طور نبوده و نیستند؛ یک طور دیگر بوده‌اند...

قاسمی

به نام خدا، من مقدمتاً توضیحی در مورد سخنان آقای مهندس حجازی بیان کنم؛ چون بحثی درباره‌ی به کارگیری مفاهیم در گذشته هم مطرح شد، اما ایشان همچنان حساسیت نشان می‌دهند و از آنها تحت عنوان

مفاهیمی که هیچ کدام واقعیت ندارد، نام بردند. می‌خواهم بگویم مفاهیم، ابزارهای برای شناسایی و فهم پدیده‌ها، و تبیین روابط پدیده‌ها و جامعه است. این طور نیست که اگر ما لفظی مثل طبیعت، نوع، جنس، فرد، آدم، انسان را به کار بردیم اینها ما به‌ازاهای انضمامی و مصداقی داشته باشد. آقای حجازی حتماً می‌دانند که وقتی شما می‌گویید طبیعت، هم یک مقوله‌ی برساخته‌ی ذهن آدمی است. فیزیک و دانش‌های دیگر هم ترمینولوژی خاص خود را دارند. اینها برساخته‌ی ذهن عالمان یک مکتب فکری یا یک جامعه‌ی علمی است. هیچ کدام از اینها ما به‌ازاء ندارد. حتی اتم و الکترون و جرم و امثال آن هم با همین معیار سنجیده می‌شوند. بنابراین اگر در یک دستگاه و در یک مکتب جامعه‌شناختی (مثل مارکسیسم) از طبقه‌ی اجتماعی، سرمایه، بورژوازی، کارگر و غیره صحبت می‌شود برای کمک به شناسایی و فهم بیشتر پدیده‌ها و روابط مابین پدیده‌هاست. حالا اگر کسی هم در اینجا، آن مفاهیم را به کار می‌گیرد برای این است که از این ابزارها برای توضیح واقعیت استفاده کند، و این، هیچ اشکالی ندارد. شما وقتی می‌گویید، گروه و نوع و جنس، آنها نیز مقولاتی هستند برای توضیح واقعیت؛ هیچ فرقی نمی‌کند. من هم می‌توانم بگویم شما وقتی می‌گویید گروه زنان، گروه ما به‌ازاء است و مصداق عینی ندارد. شما در بیرون نمی‌توانید گروه را به شکل انضمامی نشان بدهید؛ اینها همه برساخته‌ی ذهن است.

برویم سراغ اصل مطلب؛ من می‌خواهم به تاسی از آقای دکتر تکمیل همایون عرض کنم که - من هم معتقدم - در ایران همیشه بازی برد - باخت یا باخت - باخت نبوده است، بلکه ما در برخی مقاطع تاریخی بازی برد - برد داشته‌ایم که هم نظام سیاسی و هم نظام اجتماعی از آن بهره‌مند شده‌اند. مثلاً در مقاطعی که امپراتوری‌هایی مثل هخامنشیان و اشکانیان و بالاخص ساسانیان هم شکل گرفتند و در دوران بعد از اسلام هم صفویان، در این دوره‌ها با ایجاد امنیت، ثبات و پایداری که در ساخت اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ایران به وجود آمد، هم نظام سیاسی و هم مردم و گروه‌های اجتماعی مختلف از آن بهره‌مند شدند. البته اینکه رفتارها چگونه بود و با مردم چگونه برخورد می‌شد و این که آیا منافع همه‌ی مردم و گروه‌های اجتماعی لحاظ می‌شد، امری دیگر است. در نظریه بازی‌ها صحبت از بازی سواره‌ها و پیاده‌ها نشد؛ یعنی ما گروه‌هایی داریم که در جامعه «سواره» هستند و بازی خاص خودشان را می‌کنند یا آنها که توانمندتر هستند طبیعتاً بازی بهتری انجام می‌دهند؛ مثل یک بازی فوتبال است؛ تیمی که بدنسازی خوب‌تری کرده و از تغذیه‌ی بهتر بهره‌مند است و از تمرینات پیاپی و زمین بازی مساعد خوب برخوردار است، می‌تواند بر تیم ضعیف‌تر غلبه کند. مثلاً همین تیم‌های آسیایی قدرت مقابله با تیم‌های اروپایی را ندارند. دلایلش هم مشخص است؛ در آن کشورها با توجه به اینکه همه‌ی منابع، امکانات و مدیریت به شیوه‌ی علمی و روشمند هدایت می‌شوند، طبیعی است که توانسته‌اند

مجموعه منابع انسانی و مادی و امکاناتی را جمع‌آوری کنند و تیم بسیار قوی و قدرتمندی را برای بازی شکل بدهند. خود این بازی‌ها هم تحت قواعدی انجام می‌شود. می‌دانیم که هنجارها قواعد تثبیت شده‌ی رفتارها در حوزه‌ی اجتماعی هستند که یا در ارزش‌ها سرمنشأ دارند یا در الگوهای فرهنگی خاص. بنابراین اگر بخواهد رفتاری تثبیت شود و پایدار بماند من فکر می‌کنم که نیاز به موقعیت ویژه و نهادهای پشتیبان دارد؛ در غیر این صورت رفتارها- هر چند که در مقطعی (مانند روزهای انقلاب یا دو سال اول انقلاب) شکل بگیرند- و ایثار و فداکاری و سینه سپر کردن مردم برای هم به وجود آید، رفتارهای یاد شده ماندگار نخواهند شد. در فضای انقلاب مردم با ایثارگری و جان‌فشانی در مقابل قدرت حاکم ایستادند و با گذشت‌های فراوان به نفع دیگران کنار می‌رفتند یا نفع خودشان را در راستای مصلحت عمومی قرار می‌دادند؛ اما این نوع مقاطع، مقاطع انتقالی است، مقطعی نیست که پایدار بماند؛ دلیل‌اش هم این است که نهادهای پشتیبان وجود ندارد. من با ذکر مثالی این بحث را شفاف‌تر عرض می‌کنم.

می‌دانید که در دوره‌ی شاه، بچه‌های روستا را به‌عنوان گماشته به خانه‌ی سرهنگ‌ها می‌بردند و اینها در شهرهای بزرگ و در خانه سرهنگ‌ها به ایفای خدمات می‌پرداختند. من شاهد زندگی یک روستایی بودم که به تهران آمده بود و گماشته شده بود. وقتی که از شهر به ده بازگشت، کراوات می‌زد؛ او تنها فردی بود که به اصطلاح کراوات می‌زد؛ همه در ده، او را مسخره می‌کردند، اما او یک تنه به دلیل فرهنگی که در رفتارها و زندگی‌اش با سرهنگ به او القاء شده بود و کراوات را جزء پرستیژ و شئون فردی و اجتماعی می‌دانست، آن را ترک نمی‌کرد. به گونه‌ای مرعوب گفتمان یا فرهنگ آن سرهنگ بود که تا مدت‌ها کراوات بستن و زدن را ادامه داد، آن هم در دهی که به‌هیچ‌عنوان کراوات زدن مرسوم نبود، و نه پدرش، نه مادرش، نه خانواده و دوست‌های او، هیچ نهاد گروهی هم اقدام او را توجیه نمی‌کرد و مورد حمایت قرار نمی‌داد. او یک تنه در مقابل همه ایستاده بود. البته بعد از مدتی کراوات را کنار گذاشت. می‌توانیم بگوییم در جایی که ایشان بود، یک نهاد تثبیت شده‌ای مثل نهاد خانواده‌ی سرهنگ یا یک گروه نظامی با نظم و دیسیپلین، رفتارهای کاملاً تثبیت شده‌ای را به شکل هنجار به او دیکته کردند. آن نهادها چون پشتیبان این رفتار بود تا زمانی که او در تهران در روابط خانواده‌ی سرهنگ حاضر بود، رفتار تثبیت شده‌ای برای او به وجود آورده بودند. زمانی که این فرد به ده می‌آید چون، ساخت ده این رفتار را بر نمی‌تابد، نه ساخت ده هیچ تناسب و تجانسی با ساخت شهر دارد و نه هیچ گروه خانوادگی (از جمله پدر و مادرش) بر الگوی او صحه می‌گذارد، بعد از مدتی به‌رغم همه‌ی سخت‌سری از رفتار خود دست می‌کشد و دوباره به همان فرد ساده‌ای تبدیل می‌شود که قبلاً در ده بود.

می‌خواهم بگویم بسیاری از رفتارهایی که ما در ایران می‌بینیم در دورانی که ثبات و پایداری بوده و در قلمرو جغرافیایی سیاسی، ثبات و پایداری به وجود آمده، رفتارهای تقریباً ثابت و به‌هنگار شده‌اند. یعنی زمانی که نظام اجتماعی با نظام سیاسی در یک بستر و فرآیند همگون به تعادل می‌رسد، رفتارها ماندگارتر می‌شوند. مثلاً در زمان جنگ همه به دفاع از کشور بلند می‌شوند.

مشکلاتی در مورد آبیاری وجود دارد؛ مثلاً آن چیزی که در تئوری شیوه‌ی تولید آسیایی گفته می‌شود؛ در مورد زه‌کشی و حفر قنوات، آوردن آب از سرچشمه‌ها به بستر رود و بعد آبیاری مزارع، همه‌ی اینها حاصل هم‌کنشی و تعامل مردم و گروه‌های اجتماعی بوده است که هم نظام سیاسی به عنوان یک دست بیرونی دخالت می‌کرده و هم گروه‌های اجتماعی با توجه به نوع منافعی که داشتند سعی می‌کردند در خدمت این کار قرار بگیرند.

مثالی دیگر را عرض کنم؛ در اروپای قرن شانزدهم، زمانی که هانری هشتم قدرت را می‌گیرد آنجا یک بازی میان نهاد دولت و نهاد کلیسا به وجود می‌آید. طبق همان مثالی که آقای دکتر بیان کردند، وقتی آن دو ماشین روی یک پل در برابر هم قرار می‌گیرند یکی باید ایست کند یا یک چراغ قرمزی باشد که علامت بدهد اینجا منطقه‌ی خطر است و امکان پرت شدگی وجود دارد. فرض کنید که هانری هشتم همان ماشین است که از یک طرف پل می‌آید و نهاد کلیسا هم از طرف مقابل حرکت می‌کند؛ در آنجا چه چیزی به اقتضای آن زمان و شرایط باعث شد که نهاد کلیسا در چنبره‌ی نهاد دولت قرار بگیرد؟ چه چیزی باعث شد جامعه‌ی انگلستان به جای جنگ و خون‌ریزی وحشت‌بار بین کلیسا و دولت یا یک بخشی از اشرافیت زمین‌دار با بخش دیگری از کلیسا، به تعادل و تعامل برسند؟ طوری که مثل آلمان در قرن شانزدهم نهاد کلیسا در چنبره‌ی دولت قرار می‌گیرد و در قرون بعد دولت تثبیت شده‌ای به وجود می‌آید و روند اصلاحات را از بالا و بدون خون‌ریزی انجام می‌دهد. یا جامعه‌ی انگلستان به تعادل می‌رسد و به لحاظ فرهنگی - تمدنی، موقعیتی ویژه کسب کند. البته چون جامعه‌ی آلمان ساختار عقب‌مانده و بافت دهقانی داشت، کشمکش رعیت علیه فئودال تا قرن نوزدهم ادامه یافت. بعد هم با ورود بورژوازی به صحنه‌ی حیات اجتماعی - اقتصادی آلمان، جدال پرولتاریا و بورژوازی شکل گرفت. تا این که در قرن بیستم بیسمارک می‌آید و یک دولت ائتلافی از مجموع گروه‌ها ایجاد می‌کند تا بتواند جامعه‌ی آلمان را به وحدت لازم برساند. برخلاف اینها جامعه‌ی فرانسه است که تغییرات از پایین سامان می‌یابد، نبرد خشونت‌بار بین پرولتاریا و بورژوازی از یک سو با فئودال‌ها از سوی دیگر شکل می‌گیرد، و بعد، جدال پرولتاریا علیه بورژوازی چند سده ادامه پیدا می‌کند تا بعدتر جامعه‌ی فرانسه از ویرانه‌های این جدال‌های طبقاتی بیرون می‌آید. آن دست نامریی به عنوان «چراغ راهنما» بایستی وجود داشته باشد.

سؤال من این است که آیا فکر نمی کنید در جامعه‌ی اروپا با تقدم دولت (از منظر فلسفه سیاسی) بر طبقات اجتماعی که بازیگران این میدان بودند وضعیتی به وجود آمد که به جای آن که طبقات منافع خودشان را دنبال کنند، دولت این زمینه را فراهم کرد و آن «چراغ راهنما» را زد و بعد جامعه به جای کشتار و خونریزی و عقب ماندگی، از دل تغییرها به سطح معینی از رشد لازم در عرصه‌های مختلف برای توسعه رسید؟

دکتر فیوضات

بحران دموکراسی که آقای دکتر قانع‌راد گفتند و هرج و مرجی که هست یک طرف اش فاشیسم است و یک طرف اش هم جامعه‌ی مردمی مدنی است. اگر این جامعه مدنی و جامعه‌ی مردمی قوی تر شود جلوی فاشیسم گرفته می شود. برای اینکه جامعه مدنی را بیشتر و قوی تر کنیم باید به تولید پرداخت. بعد از انقلاب ساختار دلالتی رواج یافت؛ نمی خواهم بگویم ساختار دلالتی با این انقلاب متولد شده؛ ساختار دلالتی از نظام گذشته آمد، ولی بعد از انقلاب توسعه یافت. تولید کنار گذاشته شده است. تولید یعنی چه؟ یعنی توسعه، یعنی صنعت. ما باید صنعت و تولید خودمان را داشته باشیم. مثلاً چینی‌ها با عروسک سازی توانسته‌اند میلیون‌ها آدم را به تولید و کار وادار کنند و میلیاردها دلار در آمد عاید خود نمایند. ولی ما نتوانسته‌ایم چیزی از خودمان بسازیم. تولید و صنعت را کاملاً کنار گذاشته‌ایم. اگر زمانی در دوره‌ی قاجاریه شش یا هفت میلیون جمعیت داشتیم که می توانست با کشاورزی به جایی برسد، امروز ۷۰ میلیون نفر هستیم. ما فقط با صنعت می توانیم توسعه پیدا کنیم. باید تقسیم کار ریز ریز ایجاد شود و مردم را به کار وادار کنیم. در حالی که ما این را کنار گذاشته‌ایم و فقط داد و ستد می کنیم. امسال ما در حدود شش میلیون تن گندم وارد کرده‌ایم در حالی که در دوره‌ی مصدق، در گندم، جو و برنج به خود کفایی رسیده بودیم و صادرات مان کمی بر واردات چیره شده بود. چرا؟ چون کشتی موریشس آنجا ایستاده بود و نمی گذاشت کسی قطره‌ای نفت از ما ببرد. ولی امروز ما می بینیم که این جور نیست، و همه چیز را وارد می کنیم. به این شکل، بی اعتمادی، بی اعتقادی، زرنگی، لومپنیسم و این مسائل در جامعه رشد پیدا می کند. به این دلیل که ساختار ما صنعتی و تولیدی نیست. من در کلاسی می گفتم، اگر از روز اولی که انقلاب شد آقای خمینی می گفتند هر کسی که با دست یا مغزش کار نمی کند، به اسلام نزدیک نیست، تحول بزرگ و بی نظیری در جامعه‌ی ما رخ داده بود. ولی ما این کار را نکردیم و جامعه را به ساختار دلالتی کشانیدیم. ساختار دلالتی اگر هزاران سال هم طول بکشد ما را به جایی نمی رساند. تا تولید نکنیم به جایی نمی رسیم و استقلال ما، استقلال تو خالی خواهد بود؛ استقلالی است که محتاج واردات است. آقای دکتر قانع‌راد خیلی خوش بینانه گفتند در ۲۰ سال آینده این هرج و مرجی که امروز وجود دارد از بین می رود؛ این در

شرایطی محقق می شود که جهان ثابت باشد، ولی جهان ما ثابت نیست. مثلاً الان هندوستان ۳۰ درصد تولیدات نرم افزاری جهان را در اختیار گرفته است یا چینی ها تمام تولیدات را به ما صادر می کنند. بنابراین تا موقعی که جهان به این شکل تولید می کند، و ما این طور در گیر دلالی و واردات هستیم، من فکر نمی کنم جامعه مدنی ما وسعت پیدا کند و ما بتوانیم به جایی برسیم.

جلسه ی آتی هم اندیشی (جلسه ی بیستم)

شنبه ۲۶ بهمن ماه ۱۳۸۷

ساعت ۱۸:۳۰

حسینیه ارشاد